کتاب

بدایع العروض

در علم شعر فارسي تصنیف



فیلسوف اعظم بدایع نگار

میرزا مهدیخان

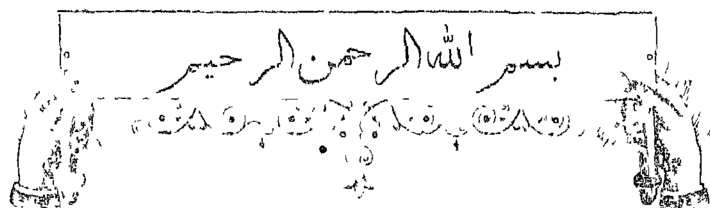
لاهوتي



مطبعهٔ « مجلس »

۱۳۰۴ شمسی

كتاب بدايع العروض



لك الحمد يا الهی و اله العالمين ومحبوبی ومحبوب العارفين اسئلك باسمك الذی رفعت اعلام هدايتك وظهرت سلطان ربوبيتك ان تصلی علی مطالع وحيك و مظاهر امرك وتغفر ذنوبی بانوار عنايتك انك انت الغفور الرحيم «وبعد» ـ چنين گويد بنده بيمقدار مهدی ابن مصطفی ابن حسن الحسينی التفرشی المتخلص بلاهوتی والملقب ببدايع نگار كه جمعی از دوستان كه تصنيفات اين حقير را ديده بودند چون كتاب بدايع الاسرار در علم كلام و بدايع الاحكام در علم فقه و عقايد المنصفين و ساير كتب اين بنده كه ذكر آنها مايه تطويل است خواهش نمودند كه در علم شعر فارسی مختصری نوشته بيادگار برای شعرای روزگار بگذارم لهذا اين مختصر را درعلم عروض نوشته كه جامع قواعد است اگر چه طبع شعر چون آواز است موهبتی است خداوند ببعضی عنايت ميفرمايد كه اسباب آن علم و دانش نيست چه آواز وطبع موزون تحصيلی نيست اين است كه بعضی بالمرّه منكر علم عروض شده اند و گفته اند ـ او نداند فاعلات وفاعلات ـ شعر ميگويد به از آب حيات ـ ولی انسان بنظر دقت كه نظر نمايد داند علم عروض برای شاعر لازم است زيرا ممكن است طبع موزون باشد ولی اغلاطی درشعر بياورد كه نظم را از صحّت عاری سازد پس دانستن علم عروض برای صاحبان طبع سليم لازم است و بايد دانست كه شعر درهر زبانی بوده و شعر پارسی پس از بهرام گور ابو حفص حكيم سغدی سمرقندی انشاء مينمود و ابوالعباس مروزی درسال يكصد و هفتاد هجری

برای مامون الرشید خلیفه عباسی قصیدهٔ انشاء نمود بفارسی که مصرع اولش این است «ای رسانیده بدولت فرق خود بر فرقدین» و اینکه بعضی رودکی را مخترع شعر دانسته اند خطا است و نامیدم این کتاب را به بدایع العروض و مشتمل است بر یك مقدمه و نه باب

(مقدمه)

بدانکه شعر بمعنی دانستن است درلغة عرب ودر اصطلاح شعرا سخنی است موزون برخلاف نثر وبا معنا بر خلاف مهمل ومتکرر برخلاف مصرع که یکی است و متساوی برخلاف اینکه هر مصرع باشد غیر دیگری از بحری و حروف آن متشابه بود درآخر که قافیه خوانند وسکاکی درمفتاح قافیه را جزوشعر ندانسته و برخطا رفته ومناط قافیه آنست که بدان تکلم کنند نه آنچه کتابت کنند زیرا بسیار حروف نوشته نشود که تلفظ شود چون الف آغاز و همایون و واو طاوس که از اشباع فتحه و ضمه حاصل شود و الف مرحبا وعمداً که عوض دو زبر است که تنوین باشد که بجای آن الف نویسند و یاء هم از اشباع کسره حاصل شود مثل فلوات در خواندن بیا خوانده میشود که قافیه بافراتی شود چنانچه سعدی آورده ومولوی رهی را با رزقه ایضا حروفی است که یك حرف است ولی درتلفظ بحروف تهجّی خوانده میشود مثل یس که یاسین خوانده میشود وگاهی نون از تنوین حاصل میشود مثل قسوةً که قافیه با من میآید و بسیار حروف است که مکتوب شود تلفظ نشود مثل الف نه از که نز خوانده میشود و واو خواب وخواجه که اشمام ضمّه میکنند ومعدوله خوانند یا واو تو که دلالت بر ضمّه ماقبل دارد یا واو عطف چون داد وستد ودیگر ازحروفی که مکتوب شود وتلفظ نشود ها جامه زخامه رشانه است وهمین قسم است الفهای جموع چون ادخلوا و الف و لام ابوالنصر و امثال او و واو عمرو وصلوة وزکوة و یا عصی و رمی که بیا نویسند ولی

الف خوانده شود و یاء شیر درنده یاء مجهول است و یاء شیر خوردنی یاء معــروف متقدمین شعرا این دو را با هم بقافیه نیاورده اند جز مولوی کـه در مجهولات واوی تهاون نموده شور و صبور وشرور و یوم‌النشور را با هم قافیه کرده و معاصرین مراعات نکرده اند مجهولات را با معروفات روا داشته اند و در بعضی اوقات قوافی الف با یا باشد یا را حذف کنند چون خدای و پای که خدا و پا شود با دیگری قوافی بیاورند «وروی» در اصطلاح اهل عروض عبارتست ازآخــرین حرف اصلی از قافیه «و قافیه» کلمه ایست کـه تکرار آن درآخر اشعار لازم است کاهی الفی بفاصله یکحرف باروی درقافیه باشد چون جاهل و عاشق عرب درقافیه اشعار ملاحظــه این الف را بنماید وخیلی پسندیده است مثلا عاشق را با شابق و جاهل را با شامل قافیه کنند لکن شعرای عجم مراعات الف را نکرده اند شامل را با مشکل و عاشق را بامشفق قافیه نموده اند و این را «تاسیس» خوانند و الف و واو و یا که قبل از روی باشد بیفاصله «ردف» گویند وتکرار ردف لازم است چون خواب و عذاب و مرور و حور وهین وزین وواو و یاء مجهول با معروف درردف قافیه نشود چون شوز باسرور و شمشیر با وزیر و معاصرین رعایت این قانون را ننموده اند و هر گاه قبل از حرف روی غیر از واو و الف و یا باشد و ساکن آنرا «قید» ــ خوانند و رعایت آنهم در شعر لازم است مثلاً سناك با جناك وحزم باعزم قافیه شود و بسیار ندرتست که مختلف قیدرا نموده باشند چنانچه فردوسی وحی را با نهی و سعدی بحر را با شهر و مولوی قلب‌را با ضرب آورده و در اشعار چهار حرف بعد از روی آید یــکی را «وصل» گویند چون یسارش و غلامت که‌شین وتا وصل شده و بروی یکی‌حرف «خروج» چون میم در دادیم و گفتیم یکی حرفی است که بحرف خروج پیوندد چون مشکلی است و دلیست یکی «نایره است» ــ چون میم و الف و نون در دیدستیمان که دال روی و سین وصل و تا حرف خروج و یا حرف مزید و میم و الف و نون نایره است

(باب اول)

۱۴

آ مرکب از دو الف است و امر بآمدن و فرق الف با همزه آنست که الف قبول حرکت نکند چون قال و همزه متحرّك و ساکن شود مثل انس و یاس و کاهی الف اطلاق بر همزه شود اما بر الف همزه نگویند وکاهی همزه جزء کلمه باشد چون اسحق اسمعیل همزه باب افعال و افعل تفضیل و افعل تعجّب چون اکرام و افضل و اعجب همزه قطع است و همزه وصل افاده معنی نکند چون ابن و ابنة و امرء و امراة وآنچه از جنس الف در اواخر کلمات بود یا ممدوده است که ما قبل همزه واقع شود چون حمراء و خضراء واعضاء و شعرای عجم این الفات را با الفات فارسیه و مقصوره قافیه آورده اند در حالتیکه همزه بعد الف را حذف کنند مثلاً خضرا را با بیضا و اعدا قافیه کنند و الف مقصوره ما قبلش مفتوح و ما بعد هم همزه ندارد مثل عصا و الف اذا بدل از نون است که اصل اذن بوده و انا بعقیده قومی ان بوده بدون الف و الفی که نویسند پهلوی آن تکلم نشود ولی مولوی در شعر الف را تکلم کرده و گفته ٭ پس نشاید که بگوید سنك انا ٭ ـ ٭ او همه تاریکی است و در فنا ٭ یکی الفی است زایده که در تمنی و ترجی قبل از حرف آخر در آید چون بیامرزاد و در قافیه با ننهاد و بواد یا مباد و الف استوار و استخوان هر کاه حذف شود در معنا نقصانی نشود و بعضی اوقات الف در اول زیاد شود و همان معنی بخشد چون ٭ بر ٭ ـ و ٭ با ٭ ـ و ٭ بی ٭ که ابر و ابا و ابی در شعر آمده بعضی از شعرا الفی که افاده فاعلیت کند چون دانا و شکیبا که در آخر نعوت معنی اتصاف دهد قافیه نکنند بعضی جایز دانسته اند یکی الف زایده است که الف اطلاق گویند و با سایر الفات در وقتی که رعایت ما قبل شود قافیه گردد چون سرا بامرا و جهانیا با جوانیا یکی الف ندا است که در آخر اسماء در آید چون خدایا و پادشاها و دریغا و سعدیا یکی الف مندوبه است در مصائب چون وا حسرتا یکی الف استغاثه است که در اواخر اسما در آید چون خداوندا و کاهی حرف

الف بحرف دال تبدیل شود چون بدین که بجای باین آورده شود والف در زیدا بـدل از تنوین و این الفها در اشعار فارسی با قوافي الفی روی و قافیه تواند شد و کلمه را در آخر کلمات قافیه شود چون ماه را و شاه را که برای تخصیص است ولی روی ساختن این را با الف جزء کلمه کمتر از شعرا نموده اند سعدی مصلحت را با شکیبا و صحرا قافیه کرده و شعرای متقدمین واو ویا مجهول را با واو و یاء معروف قافیه نکرده اند اما شعرای متأخرین این قاعده را مجری نداشته اند مثلاً آشوب با یعقوب وسرازیر با گرهگیر وهری با پری وزیب با ترتیب و دلاویز با چیز و مور بادور وامید با دیدوآری با یاري که واو ویا هر یك از این الفاظ که اول ذکر شد مجهول است و ثانی معروف شعرای متقدمین مراعات نموده با یکدیگر قافیه نیاورده اند و آذر بکدلي که معاصر کریمخان زند پادشاه ایران است تماماً را قافیه کرده و هاتف خداوندیَ را که با خطابست و معروف با .باآرزو مندیَ که نکره و مجهول است قافیه نموده سحاب شاعر یای حشیش و ریش را که معروف است با یای کیش که مجهول است و یای مجهول پیس را با ابلیس معروف قافیه کرده و مجمر شاعر واو سرور و عبور معروف را بامور مجهول قافیه نموده واَله شاعر یای مجهول شکیب را با یای معروف نصیب و یای معروف زیست و چیست را با یای مجهول نیست و ایست قافیه نموده و معاصرین اقتدا نموده اند برخلاف متقدمین قافیه کرده اند اما اینکه قصیده انوری را که شعر اول او این است ﴿ صبا بسبزه بیار است دار دنیی را ﴾ ﴿ نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را ﴾ ـ بعضی یا را الف خوانند غلط باشد زیرا انوری در این قصیده کسني وفربی که لغت فارسی است با یای مجهول قافیه آورده چگونه دنیی وعقبی را با الف توان خواند که روی یای مجهول الف شود پس باید بیا خواند و ریش که بمعني موی زنخ است فارسی نیست و با یای معروف قافیه شود و الف بمعنای یای مصدری چون درازا وفراخا و الف زایده چون جهانا و جانا و الف ندا چون صاحبا و سرورا و الف استغاثه چون دریغا و دردا و الف تعظیم چون خوشا وخرما والف

تمنّا چون نشیندا و نه بیندا در اشعار مثنوی سرائی رّوی سازند لکن حرف قبل از الف را از یك جنس آورند مثلاً سرورا را با مهترا آورند نه با صاحبا و در قصاید زیاده از یکی نیاورند هرگاه درقصاید الف را مختلف آورند مثلاً الف ندارا با تمنّی روی کنند و ماقبل را رعایت کنند

(باب دوم)

با بمعنی معیّت چون با من و مخفّف باد بود و تا بمعنی شبه چون همتا و بمعنی تار و بمعنی عدد و انتها و زینهار و چندانکه وبو که و باشد آمده وجا مخفّف جای است وگاه که اسم اشاره برسرش در آورند این جا و آنجا خوانند لکن این دورا باهم قافیه نتوان آورد و لفظ خا بمعنی بارکین است و لفظ فا بمعنی شرمگین و بجای حرف به و با استعمال شود و لفظ نا بمعنی جای و محلّ وآب ومخفّف نای است که نی باشد وگاهی افاده نفي کند چون نادان و ناتوان و لفظ وا بمعنی بجا و جدا و باز و کشاد وآش و بمعنی به وبا استعمال شده وکلمه ایست که مریض بدان ندا کند وها برای آگاهانیدن است و تاء تانیث در هنگام وقف بدل بهاء شود چون معین الدولهٔ ولی در اضافه و اتصال بحال خود باقي است و قدما رعایت حرف ماقبل را کرده اند مثلاً آیت را با هدایت و امارت را با مرارت قافیه کرده اند و مولوی رعایت این مطلب را ننموده عاریت را با عاقبت قافیه کرده و معاصرین بعضی باو اقتداء کرده اند جیم ابجد عربي با جیم سه نقطه دار فارسی قافیه نشود لفظ مند که بمعنی صاحب است و دال زاید چون ارجمند و درد مند و دانشمند قافیه با حاجت مند نشود و بعضی معاصرین بر خطا قافیه کرده اند و خورد بمعنی خُوردن با سرد و نبرد قافیه است ولی بابُرد وسپُرد قافیه نشود زیرا که واو این الفاظ واو معدوله است وماقبل آن مفتوح واز قدما جز رشید الدین و طواط که خورد را با بُرد قافیه نموده احدي ننموده لکن خرُد

بمعنی کوچك راکه بدون واو است با بُرد قافیه شود و معاصرین جهة عدم احاطه بعلم عروض کمتر رعایت این قواعد را نموده اند واو پسرو ودختر وواو تصغیراست ولفظ خود در شعر براي زینت زاید آورند چنانچه خاقانی شیروانی گفته ﴿ ملك شه رفت چون وقتی بمؤبد خود خراسان را ﴾ ـ وماقبل دال مهمله الف یا واو یا یا باشد ذال خوانده میشود پس داوُد ﴿ ودود ﴾ ـ ﴿ و دید ﴾ ـ با ذال معجمه است نه با دال مهمله و قافیه با دال ننموده اند چه دال مهمله ماقبلش ساکن و غیر آنسه حرف است ولي حکیم انوری و بعضی قافیه کرده و عذر خواسته اند انوری گوید ﴿ دستت بسخا چون یدوبیضا بنمود ﴾ ـ ﴿ از جود تو بر جهان جهانی افزود ﴾ ﴿ کس چون توسخی نه هست ونه خواهد بود ﴾ ﴿ کوقافیه دال شوزهي عالم جود ﴾ وسعدی ذال قافیه دال آورده بدون عذرچنانچه گوید ﴿ اگرخدای نباشد زبندهٔ خوشنود ﴾ ﴿ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ﴾ ـ ﴿ گنه نبود وعبادت نبود بر سر خلق ﴾ ﴿ نوشته بود که آن ناجی است و آن مأخوذ ﴾ ـ و معلوم باد که بغداد و کاغذ را عرب با دال و ذال هر دو استعمال میکرده این است که مولوی گوید ـ ﴿ گر بگویم شرح آن بیحد شود ﴾ ـ ﴿ مثنوی هفتاد من کاغذ شود ﴾ ـ وظهیر فاریابی کلید را با نبیذ قافیه نموده و لفظ میم کاهــی در شعــر حذف شود چنــانچه سعــدی گوید ﴿ گفتم که گلی به چینم از باغ ﴾ ـ گل دیدم ومست شد بوئي ﴾ ـ ﴿ که میم مست شدم حذف شده ﴾ ـ کاف عربی با گاف فارسی قافیه نشود مثلاً ﴿ باریك ﴾ ﴿ باریگ ﴾ قافیه نکنند وهاآت مخفي روی نشوندوقابل قافیه نباشند و حرف ماقبل آنها را باید رعایت کرد مثلاً جامه باهاله قافیه نشود و با خامه و نامه قافیه شود اما های ملفوظی قافیه شوند و مراعات ماقبل لازم ندارد



(باب سیم)

یای معروف برچند قسم است یکی مفرد مخاطب حاضر چون چنین کردی و گفتی و کلی یکی یای لیاقت چون خوردنی و کشتنی یعنی لایق خوردن و کشتن یکی یائی است که افاده معنی مصدری میکند چون مشکبیزی و نازی یکی یای نسبت است چون سعدی و این یاها با هم قافیه شوند ویای مجهول هم برچند قسم است که در آخر کلمات درآید یکی یای تنکیر است چون کوئی گرگی آمد ومردی رفت یکی یای زاید است چون (کردمی) (و گفتمی) و آبستی (وافراسیابستی) (وآسمانستی) یکی (یائی) است مقام حرف شرط وجزاست چون (بخواستی) (آمدی) و(کاشکی) (نیامدی) واین (یاها) با هم قافیه شوند بعضی ازمتأخرین ومعاصرین دراینها مراعات مجهول ومعروف را ننموده‌اند وبا هم قافیه نموده‌اند ولفظ (جي) در (میانجی) و (آسی) در (اقاسی) زاید است وکاهی (یارا) بتخفیف حذف کنند وبا (قوافي) الفي قافیه آرند چون (جایْ) و (پایْ) که (جا) و (پا) گویند وکاهی حذف (یا) نمایند با قافیه واوی چون کوی وخوی که کو وخو قافیه شود وگاهی یارا به تخفیف انداخته با قوافی الفي قافیه کنند چون آی وآرای و آزمای وآسای وکلماتی که مختوم بیا هستند هرگاه یای زاید در پهلوی آن درآید یای اصلی را قلب بهمزه ملیّنه کنند مولوی گوید)

(توفسرده درخوراینَدم نهٔ) (با شکر مقرون نهٔ گرچه نئی) وجایزنیست یارا از آخر اسماء انداختن چون رای که نام سلطان هنداست و پای که نام ماروموز است والفاظ یائی را چون جمع بندندحذف یاءنشود چون مه رویان وکاهی جایز است چون مه رو وکاهی بها جمع بندند چون مه روها والفاظی که مختوم بحرف یا نیست به الف ونون جمع بندند چون ابروان وگیسوان واسبان و مردان و اینها با نهان و بیان قافیه شود لیکن یکی بیشتر نیاورند زیرا اگر دو جمع آورند تکرار قافیه شودکه الف ونون باشد وقافیه اصلی مثل راست را گویند وعملی چون پیداست را که سین و تاجزو کلمه نبوده وکاهی (یاء)

اصلی درشعر بیفتد چون گیسویت گیسوت شود وگاهی (یا) زاید بیفتد مثل هوایت و کیمیایت که هوات و کیمیات شود و چون (یا) در پهلوی الفاظی که مختوم بحرف واو ویاست درآرند حرف «یاء» بهمزه تبدیل شود چون دلجوئی ومه روئی ونمیتوان این همزه را حذف کرد برخلاف الفاظی که حرف یا ندارد پس یای نسبت پهلوی واو بیرون آید چون هندوی وآهوی ومعاصرین التفات باین مطلب ننموده کاهی جادوئي وهندوئی آورده اند واو (دو وتو وچو) زایداست یا که بعدازآنها درآید (دوی و توی) شود دیگر همزه نباید زیرا دوزاید صحیح نباشد که گوئي (توئی و دوئي) فردوسی گوید) (بدو گفت شاه آفریدون توی) (که ویران کند تنبل وجادوی) و ندرتاً در بعضی اشعار معاصرین با همزه دیده شده که دال بعدم رعایت آنها بقانون عروض بوده است

(باب چهارم)

در ارکان شعر سه چیز است (اول) سبب که در نزد اهل عروض کامه دو حرفی است اگر حرف دوم ساکن باشد سبب خفیف گویند چون (بر و سر) واگر هر دو متحرّك باشد سبب ثقیل چون (همه و رمه) بعضی سبب متوسطه هم قائل شده اند که یك متحرّك ودو ساکن چون کار (دوم) (وتد) که نزد اهل عروض کلمه سه حرفی است اگر آخرش ساکن باشد (وتد) مقرون و مجموع گویند چون چمن و اگر وسطش ساکن باشد مفروق گویند چون لاله و (ها) جهة اظهار حرکت ما قبل است و بعضی (وتد) کثرت نیز ذکر کرده اند که دو متحرك دو ساکن چون جهان (سیم) فاصله است و آن دو قسم است یا کلمه چهار حرفي است که سه حرف اولش متحرّك باشد چون صنما فاصله صغری گویند یا پنج حرفی است که چهارش متحرّك است واین را فاصله کبری خوانند وبعضی فاصله عظمی قائل شده اند که پنج متحرك دارد و یك ساکن و افاعیل عروض که ده است دواز آن خماسی است که (فعولن وفاعلن) باشد که هریك مرکّب از (وتد) مجموع وسبب خفیف است

وهشت قسم سباعی (مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن) که هریك مرکبند از (وتد) مجموع ودو سبب خفیف و(متفاعلن و مفاعلتن) که مرکبند از (وتد) مجموع ویك فاصله صغری و(سه) (تفعلن وفاع لاتن ومفعولات) که مرکبند از دوسبب خفیف ویك (وتد) مفروق در نزد خلیل ابن احمد که مدوّن علم عروض است پانزده بحر در عروض است ❊ طویل ❊ و مدید ❊ و بسیط ❊ وکامل ❊ (و وافر) ❊ و رمل ❊ (و هزج) و ❊ رجز ❊ (و منسرح) ❊ و مضارع ❊ و (سریع) ❊ و خفیف ❊ و مجتث ❊ و مقتضب ❊ و ❊ متقارب ❊ ابوالحسن اخفش بحری مسمّی به ❊ متدارك ❊ پیدا کرده و متاخرین از او بحر ❊ قریب ❊ ❊ و جدید ❊ ❊ ومشاکل ❊ را پیدا کرده اند بحر طویل وبسیط ومدیدو وافر وکامل و مقتضب مخصوص عرب است و اشعار فارسی در این وزنها قلیل است جدید وقریب و مشاکل مخصوص عجم است و باقی بحرها بین عرب وعجم است وبعضی از متأخرین (نه) بحر دیگر پیدا نموده اند (صریم وکبیر ومذیل و قلیب و حمید و صغیر واصم و سلیم و حمیم)

(باب پنجم)

در اوزان بحور بحر ❊ طویل ❊ هر بیتش بچهار (فعولن مفاعیلن) تمام میشود واگر (مفاعیلن فعول) خوانی مقلوب طویل است وکمتر شعر باین وزن آمده و در ❊ مدید ❊ از (فاعلات فاعلن) چهار بار در ❊ بسیط ❊ از ❊ مستفعلن فاعلن ❊ چهار بار در ❊ وافر ❊ از (مفاعلتن) هشت بار در ❊ کامل ❊ از هشت متفاعلن در ❊ هزج ❊ ازهشت مفاعیلن در ❊ رجز ❊ از هشت مستفعلن در ❊ رمل ❊ از هشت فاعلاتن در ❊ سریع ❊ از (مستفعلن مستفعلن مفعولات) دو بار در ❊ منسرح ❊ از (مستفعلن مفعولات) چهار بار در ❊ خفیف ❊ از (فاعلاتن مستفعلن فاعلات) دو بار در ❊ مضارع ❊ از (مفاعیلن فاعلاتن) چهار بار در ❊ مقتضب ❊ از (مفعولات مستفعلن) چهار بار در ❊ مجتث ❊ از (مستفعلن فاعلات فاعلات) دو باردر ❊ متقارب ❊ از هشت فعولن در ❊ متدارك ❊ از

هشت فاعلن در «قریب» از (مفاعیلن مفاعیلن فاعلات) دو بار در «جدید» که غریب بغین باشد از (فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن) دو بار در «مشاکل» از (فاعلات مفاعیلن مفاعیلن) دو بار در «صریم» از (مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن) دو بار در «کبیر» از (مفعولات مفعولات مستفعلن) دو بار در «مذیل» از (مستفعلن مستفعلن فاعلاتن) دو بار در «قلیب» از (فاع لاتن فاعلاتن مفاعیلن) دو بار در «حمید» از (مفعولات مستفعلن مفعولات) دو بار در «صغیر» از (مستفعلن فاعلات مستفعلن) دو بار در «اصم» از (فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن) دو بار در «سلیم» از (مستفعلن مفعولات مفعولات) دو بار در «حمیم» از (فاعلاتن مستفعلن مستفعلن) دو بارو انصاف این است که حسن شعر به مطبوع بودن است ولي هنگامیکه اوزان نا مطبوع شعر انشاء شود ودر آنها ز حافات واقع گردد که طبع مایل بشنیدن آنها نشود آنرا باید نثر موزون یا قافیه خواند شعر آنست که طبع راغب بخواندن شود چون اشعار خمسه نظامی و شاهنامه فردوسی و قصاید انوری وقاآنی و غزلیّات سعدي و امثال اینهـا نه اوزانی که بعضی از متقدمین ومعاصرین اورا شعر پنداشته اند که نثری است منشیانه که انسان گمان میکند صحیح است موزون گفته اند اینها بسته بسلیقه اهل زمان است و رکن اول مصرع را (صدر) گویند و رکن آخر را (عروض) و رکن اول مصرع دوم را (ابتدا) و رکن آخر مصرع دوم را (ضرب وعجز) گویند و آنچه میان چهار ارکان باشد (حشو) گویند و تقطیع باصطلاح شعرا قرار دادن اجزای بیت هر بحر است باجزای افاعیل آن بحر بوجهی که هر متحرك در برابر متحرك وهرساکن مقابل ساکن بیاید و اختلاف حرکات که ضمّه و فتحه وکسره باشد اعتبار ندارد مثلا لفظ الهی بر وزن فعولن وثنا گفتن بر وزن مفاعیــلن بشمارند و حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه و الف ممدوده که دراول کلمه آید بجای دو حرف است در تقطیع وکسره بجای حرفی چنانچه من شیدا بر وزن مفاعیلن گیرند و حرف مشدّد بجای دو حرف والف وصل را گاهی ساقط وگاهی مطابق حروف گیرند

(باب ششم)

در زحافات که تغیرات باشد کاهی در اصول افاعیل واقع میشود بسبب نقصان کردن یا افزودن یا تسکین متحرکی و بعضی زحاف حذف کردن یا ساکن نمودن حرف آخرسبب ثقیل یاخفیف را گویند) (اضمار) آنست که (تاء) متفاعلن‌را ساکن کنند ومستفعلن بجای اوآرند) (خبن) بفتح(خا)وسکون (با)اسقاط حرف دوم ساکن‌از رکن مثلا بجای فاعلن فعلن وبجای فاعلاتن فعلاتن وبجای مستفعلن چون (سین) افتد مفاعلن نهند و بجای مفعولات فعولات هر بحري که از این چهـار خالی است مخبون نمیشود) (قص) بفتح قاف وسکون (صاد) اسقاط حرف دوم متحرك از رکن‌است و مخصوص بحر کامل بجای متفاعلن مفاعلن آرندو دربحر بسیط و رجز وسریع ومنسرح ومقتضب) (طی) واقع شود که اسقاط حرف چهارم ساکن از دو سبب خفیف که بی فاصله در اول رکن واقع شود که بجای مستفعلن مفتعلن وبجای مفعولات فاعلات آورند دربحرکامل میآید بشرط اضمار (عصب) بفتح عین وسکون (صاد) ساکن کردن لام‌مفاعلتن است که در بحر وافر بجای مفاعلتن مفاعیلن نهند و در بحر طویل و هزج ومتقارب و مضارع اسقاط حرف پنجم ساکن است که) (قبض) گویند وبجای مفاعیلن مفاعلن آرند ودرفعولن فعول بضم (لام) ودربحر وافر (عقل) است بفتح عین وسکون قاف که اسقاط لام متحرك است ازمفاعلتن که مفاعلن آرند و دربحر (طویل و مدید وحفیف و هزج و رمل و مجتث ومضارع) کاهی اسقاط حرف هفتم ساکن‌است که(کف) گویند که فاعلاتن فاعلات بضمّ (تا)شود ومفاعیلن مفاعیل بضم (لام)وبعضی اوقات دوزحاف‌شود در بحر که) (خبل) خوانند که اجتماع خبن وطی که مستفعلن متعلن شود جایش فعلتن آرند و بجای مفعولات فعلات و در بحر کامل بجای متفاعلن مفتعلن نهند که اجتماع اضمار وطی است که (خزل) بفتح خاوسکون زا خوانند ودر بحر خفیف ومدید و رمل و مجتث اجتماع خبن و کف است که (شکل) خوانند که بجای فاعلاتن فعلات

بضم تا و بجای مستفعلن متفعل بضم لام بماند و مفاعیل عوض متفعل آورند و در بحر وافر اجتماع عصب و کف است که (نقص) خوانند و بجای مفاعلتن مفاعیل آورند و گاهی در (بحر خفیف و مدید مجتث و رمل) (تشعیث) شود که حذف یکی از دو حرف متحرك است در (وتد) مجموع که فاعلاتن را فالاتن کنند و بجایش مفعولن آرند و گاهی یك الف در (وتد) مجموع زیاد کنندو (مذال) گویند که در بحر (رجز و متدارك و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب متفاعلن متفاعلان و فاعلن فاعلان و مستفعلن مستفعلان) شود و در بحر (رمل وطویل و متقارب و * مجتث و مدید و هزج و خفیف) حذف شود یعنی اسقاط سبب خفیف در آخر رکن شود * که * حذف * خوانند که میشود * فعولن فعو و فاعلاتن فاعلا و مفاعیلن مفاعی * بماند بجای آنها * فعل و فاعلن و فعولن آرند * (قطف) بفتح (قاف) و سکون (طا) اسقاط سبب خفیف است از آخر و ماقبل آن ساکن مخصوص بحر وافر است که بجای * مفاعلتن فعولن * نهند و گاهی وقف حرف آخر است که بجای * فعولن فعول * و بجای (مفاعیلن مفاعیل) بوقف لام آرند که این را (قصر) گویند که اسقاط حرف ساکن است از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ماقبل آن ساکن کردن و گاهی یك (الف) در آخر سبب خفیف زیاد کنند که * مسبّغ * خوانند که (فعولن فعولان و فاعلاتن فاعلاتان و مفاعیلن مفاعیلان) شود و این در بحر (طویل و مجتث و مدید و متقارب و هزج و رمل و مضارع) شود و گاهي بر (وتد) مجموع سبب خفیف زیاد کنندو (ترفیل) گویند که * متفاعلن متفاعلاتن و مستفعلن مستفعلاتن * شود و این در عربی مختص بحر کامل است و در رجز هم آمده * قطع * اسقاط یك حرف است از آخر (وتد) مجموع و ماقبل آنرا ساکن کردن که از (مستفعلن مستفعل) بماند بجایش مفعولن نهند و از (متفاعلن متفاعل) و بجایش (فعلاتن) نهند و از (فاعلن فاعل) و این در بحر (رجز و کامل و رمل و متدارك و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب است) [حذذ] بفتح (حا مهمله و دو ذال معجمه) اسقاط (وتد) مجموع است از آخر رکن که (مستفعلن مستف و فاعلن فا و متفاعلن متفا)

میماند واین تغییر در بحر متدارك و رجز وکامل بسیار است ﴿ صلم ﴾ بفتح [صاد] اسقاط (وتد) مفروق است ازآخر رکن که (مفعولات مفعو) میماند واین دربحر (سریع ومقتضب ومنسرح) است وکاهی دراین سه بحر تا (مفعولات) ساکن شودکه (وقف) گویند وکاهی حرف هفتم را از مفعولات حذف کنند در این سه بحرکه ﴿ کسف ﴾ خوانند (ابتر) یا (اخرم) آنست که ﴿ فعولن فع و مفاعیلن فا و فاعلاتن فاعل ﴾ شود و این در بحر (هزج و تقارب و رمل و مجتث و مضارع و خفیف) آید و چون حرف اول‌از (وتد) مجموع افتد چون میم (مفاعیلن) (خزم) بفتح خا وسکون (زا) گویند و این در بحر هزج و مضارع است و اگر حرف اول از رکن فعولـن افتد که عولن شود ﴿ اثرم و اثلم ﴾ خوانند و اسقاط حرف اول و پنجم در مفاعیلن شود که فاعلن گردد اشتر خوانند واسقاط حرف اول وهفتم در مفاعیلن را ﴿ حزب ﴾ گویند و این دو دربحر مضارع و هزج است و اگر حرف اول را در مفاعلتن ساقط کنند و مفتعلن بجایش آرند ﴿ عضب ﴾ بفتح عین وضاد خوانند و مخصوص به بحر وافراست و اگر حرف اول را ساقط و پنجم را ساکن‌کنند ﴿ قصم ﴾ بفتح قاف وصاد خوانند و بجای مفاعلتن مفعولن شود اگر حرف اول وپنجم را ساقط کنند ﴿ جمم ﴾ بفتح جیم و میم خوانند وبجای مفاعلتن فاعلن آید و اسقاط حرف اول و هفتم و سکون پنجم را در مفاعلتن ﴿ عقص ﴾ بفتح عین و سکون قاف خوانند واین سه نیزمخصوص بحر وافر است و اسقاط یك سبب خفیف ازجزوی که دراول او دوسبب خفیف باشند ﴿ رفع ﴾نامندکه در مستفعلن فاعلن شود ودر مفعولات مفعول بدل ازعولات واین دربحر منسرح و رجز است کاهی دو سبب خفیف ازمفاعیلن اسقاط کنند مفا باقی ماند ﴿ جب ﴾ بفتح (جیم وسکون با) خوانند و اگر مفاعیلن را بفعول بدل کنند ﴿ هتم ﴾ گویند بفتح (ها) و اگر (میم وان و یا) را ساقط کنند فاع ماند ﴿ زلل ﴾ بفتحتین خوانند و این هر دو دربحر مضارع و هزج افتند و چون اجتماع خبن وقطع شودکه مستفعلن مفاعلن گردد و بقطع فعولن ﴿ خلع ﴾ خوانند و اگر

فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و فاصله را حذف کنند تن بماند ﴿ جحف ﴾ بفتح جیم وسکون (حا) خوانند واین مجحوف در بحر مضارع و رمل آید و اسقاط هر دو سبب خفیف را ازمفعولات وسکون (تا) که لات ماند ﴿مجدوع﴾ خوانندکه ازجدع بفتح جیم وسکون دال مهمله است واین دربحرسریع ومقتضب ومنسرح آید ﴿نحر﴾ اسقاط هردوسبب و(تا)مفعولات است که لا بماند وان منحور درسریع ومقتضب ومنسرح آید وهربیتی که هشت رکن دارد مثمن گویند وشش رکن را مسدس خوانند و چهار رکن را مربع و شعرای عجم مربع کمتر شعر گفته اند و مثلث و مثنی در فارسي نیامده مخصوص عرباست و بحر سریع و خفیف مسدس الاصل است و هر بحری که در ارکانش تغییری نیافته سالم گویند وآنچه متغیر گردیده مزاحف است

(باب هفتم)

برای شرح صدر خواننده در هر بحري شعري ذکر نمائیم و در بعضی زحاف واقع شده خواننده ملتفت باشد بحر تقارب ابو نصر در نصاب گوید ﴿ ببحر تقارب تقرب نمای ﴾ ﴿بدین بحر میزان طبع آزمای ﴾ ﴿فعول فعول فعول فعول﴾ ﴿چه گفتي بگو ای مه دلربا ﴾ شاهنامه فردوسی و اسکندر نامه نظامی و بوستان سعدی از این بحر است ﴿ دربحر متقارب ﴾ (زشرم رخت لاله را خون شده دل) (زرشك قدت سرو را پای درگل ﴾ فعولن فعولن فعولن فعولن ﴾ (تقارب ازاین بحر گردیده حاصل ﴾ بحر مجتث مخبون ﴾ (زهی بکاکلش جانها قد تو سرو روان) ﴿ رخ تو بر فلك دلبری مه تابان ﴾ مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات ﴾ (بگوي مجتث واین بحر را توخوش برخوان) بحرهزج ﴿ زهی رویت بخوبي گل دهانت غنچه خندان ﴾ (قدت سرو روان دل خطت ریحان لاالستان) ﴿ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل ﴾ بدان بحر هزج این وزن خوش این قطعه را برخوان ﴿ ایضا ﴾ (گل غنچه زشرم دهنت درستراست) ﴿وز گرد رهت دامن گل پر عطر است ﴾ مفعول مفاعل مفاعیل فعل ﴾ بحر هزج است اگر ترا

اين فكر است (هزج اخرب) ﴿ اى كودك جادو وش اى فتنهٔ اهريمن ﴾ شكّرلب زيبا رخ سنگين دل سنگين تن) ﴿مفعول مفاعيلن مفعول مفاعيلن﴾ خسرو شيرين نظامى از اين بحر هزج است و گاهى در زحاف مفعول مفاعلن مفاعيل شود كه ليلى مجنون نظامي و تحفة العراقين حكيم خاقانى از اين بحر است ﴿ بحر رمل ﴾ ﴿ اى ز باريكى ميانت همچو موئي در كمر﴾ ﴿غنچه ازرشك دهانت ميخورد خون جگر﴾ فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات ﴿ خيز در بحر رمل اين قطعه را بر خوان زبر ﴾ منطق‌الطير عطار و مثنوى مولوى از ين بحراست باين قسم (فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) (بحر رجز) ﴿ ايماه روى خرگهى اى دلبر شيرين زبان﴾ (خورشيد رويان را شده ذكر لبت ورد زبان) ﴿ مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن﴾ (اين است تقطيع رجز برخوان چو بلبل هر زمان) سعدى گويد در رجز مطوّى مخبون (آنكه نبات عارضش آب‌حيات مى‌خورد) ﴿ در شكرش نگه كند هر كه نبات ميخورد ﴾ كه رجز مطوى مخبون است ﴿ مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن بحرمضارع ﴾ ﴿ اى جان من ز ناوك چشم تو كشته ريش ﴾ ﴿ بر دل محبتت ز بلاي غم تو بيش ﴾ ﴿ مفعول فاعلات مفاعيل فاعلات ﴾ ﴿ اين بحردان مضارع وسازش توورد خويش﴾ ايضاً ﴿ خوش‌آموسم بهار كه برطرف لاله‌زار ﴾ (مفاعيل فاعلات مفاعيل فاعلات) ايضاً ﴿ ديدار مينمائى وپرهيز ميكني (مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن) بحر خفيف ﴿ مه موزون وآفتاب لقا ﴾ وزن بحر خفيف جست از ما ﴾ (فاعلات و مفاعلن فعلن) ﴿ گفتم اينست بحرش اى زيبا ﴾ حديقه حكيم سنائى و هفت پيكر نظامى از اين بحراست [بحرطويل سلمان ساوجى راست] ﴿ باحسان توئى حاتم برفعت توئى كسرى ﴾ ﴿ بفرمان توئى آصف ببرهان توئى عيسى ﴾ ﴿ فعولن مفاعيلن فعولن مفاعيلن ﴾ ﴿ بحرمديد ﴾ ﴿ جامي گويد﴾ [دل زهجرت ايصنم خون خود را ميخورد] [جان بدستت اى پسر جامه تن ميدرد] ﴿ فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن ﴾ بحر بسيط سعدى گويد [دانى كه چه گفت آن بلبل سحرى] ﴿توچو خود آدمى كز عشق بيخبرى ﴾ [مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن] [بحر وافر]

چو شد صنما که سوی کسی بچشم وفا ننگری *ز رسم جفا نگذری طریق وفا نسپری* *مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن* *بحر کامل سعدی گوید* *بلغ العلی بکماله* *کشف الدجی بجماله* *حسنت جمیع خصاله* *صلوا علیه وآله* *متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن* *بحر سریع در مطوّی موقوف سعدی گوید* *وقت ضرورت چه نماند گریز* *دست بگیرد سر شمشیر تیز* *مفتعلن مفتعلن فاعلان* *نظامی گوید* *بسم الله الرحمن الرحیم* *هست کلید در گنج حکیم* *بحر منسرح سعدی گوید* *پشت دوتای فلک راست شد از خرّمی* *تا چو تو فرزند زاد مادر ایّام را* *که در زحاف این است* *مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان* *بحر مقتضب* *وقت را غنیمت دان انقدر که بتوانی* *حاصل از حیات ایجان یکدم است تا دانی* *که در زحاف این طور شده* *فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن* *بحر متدارک* *حسن و لطف تورا بنده شد مهر و مه* *خط خال ترا مشک ختن خاک ره* *فاعلن هشت بار این بحر را غریب نیز بغین خوانده اند چون عرب وعجم کمتر در این بحر شعر گفته اند* *مسعود سعد سلمان گوید* *چه رخت نبود گل باغ ارم* *چه قدت نبود قد سرو چمن* *فعلن فعلن فعلن فعلن* *که مخبون است* *بحر قریب بقاف ازآنست که قریب ببحر مضارع است* *فغان زان سر زلف تابدار* *فروهشته زیاقوت آبدار* *مفاعیلن مفاعیلن فاعلات* *بحر جدید* *چو قدت گرچه صنوبر کشد سری* *فعلاتن فعلاتن مفاعلن* *بحر مشاکل* *خیز طرف چمن گیر با حریف سمن روی* *گاه سنبل تر چین وگاه شاخ سمن بوی* *فاعلات مفاعیلن فاعلات مفاعیل* *رباعیات که دوبیت است از بحر هزج برداشته‌اند به بیست و چهار وزن که رکن اول دوازده قسم آن مفعولن است و دوازده آن مفعول و بهترین اوزانش این است* *مفعول مفاعل مفاعیلن فاع* *مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع* *مفعول مفاعلن مفاعیلن فع* *مفعول مفاعیل مفاعیل فعول* *مفعولن فاعلن مفاعیل فعول* *مفعولن فاعلن مفاعیل فع*

(باب هشتم)

بحور را بر شش دایره تقسیم کرده اند *اول* دایره مختلفه است که بحر طویل و مدید و بسیط از یک دایره استخراج میشود مثلاً *فعولن مفاعیلن* را چهار بار بر دایره نویسی از فعولن ابتدا نمائی بحر طویل باشد اگر از *لن* آغاز کنی *ولن مفاعیلن فعو* گوئی چهار بار بحر مدید است که وزن چهار *فاعلاتن فاعلن* میشود و اگر از عیلن گوئي چهار بار *عیلن فعولن مفا* بحر بسیط است که بر وزن *مستفعلن فاعلن* میشود بعضی عروضیان ازجزو سیم این دایره ابتدا کرده *مفاعیلن فعولن* چهار بار و عریض نام نهاده بعضی از جزء چهارم که *لن فعولن مفاعی* باشد و عمیق نامیده اند ولی از شعرا کسی باین اوزان شعر نگفته *دوم* دایره مؤتلفه است که بحر وافر وکامل از یکدایره استخراج شود که هشت مفاعلتن بر دایره نویسی که بحر وافر است و از علتن ابتدا کنی که *علتن مفا* چهار بار گوئی که وزن متفاعلن باشد بحر کامل است *سیم* دایره مجتلبه است که بحر *هزج و رمل و رجز* استخراج شود که مفاعیلن را چهار بار بر دایره رسم کنی که بحر هزج است و اگر از عیلن آغاز کني که *عیلن مفا* وزن مستفعلن است رجز است اگر از *لن* شروع کنی *لن* مفاعی گوئی که وزن فاعلاتن است رمل است *چهارم* دایره مشتبه است که بحر *منسرح و مضارع و مجتث ومقتضب* ازیك دایره‌استخراج میشودکه اگر *مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات* جدا جدا نویسی ابتداازمفاعیل شود بحرمضارع مکفوف است اگر ابتدا از *عیل* کني وگوئی *عیل فاعلات‌مفاعیل فاعلات‌مفا* بحرمقتضب است که بر وزن *فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن* باشدواگراز *لات* مفاعیل‌شروع کني‌و گوئی *افاعلاتمفاعی* (افاعلاتمفاعي افاعلاتمفاعی) بحر مجتث مخبون است که بر وزن (مفاعلن فعلاتن) شود و اگر ابتدا از (لات) کني و گوئي *لات مفاعیل فاعلات مفاعیل فاع* بحر

منسرح است بر وزن «مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات» (پنجم) دایره منتزعه است که سریع وجدید وقریب وخفیف ومشاکل استخراج شود زیرا که (مفتعلن مفتعلن فاعلات) را جدا جدا در دایره نویسند هرگاه شروع از (مف) نمائی بحر سریع مطوی است و اگر از (تا) مفتعلن شروع کنی وگوئی «تع لن مف تع لن مف تع لن فاعلاتن مف» بحر جدید مخبون است بر وزن «فعلاتن فعلاتن مفاعلن» اگر ابتدا از (علن) نمائی وبگوئی «علن مف تعلن فاع لات مفت» بروزن (مفاعیلن مفاعیلن فاعلات) که بحر قریب مکفوف است و اگراز (تاء) مفتعلن دوم آغاز کنی و گوئی «تعلن فاعلا تمفت تعلن مف» بحرخفیف مخبون است بر وزن (فعلات مفاعلن فعلات) واگر شروع از (لات) بنمائی وبگوئی «لات مفت علن مفت علن فاع» بحر مشاکل است و مکفوف که وزن «فاعلات مفاعیل مفاعیل» میشود «ششم» دایره متفقه است که بحر متقارب و متدارك از آنست که هشت فعولن را بر دایره نویسی بحر متقارب است و اگر از «لن» شروع نمائی که گوئی (لن فعو) بر وزن فاعلن میشود که بحر متدارك است

(باب نهم)

در این باب اشاره به بعضی محسّنات شعری میشود «ترصیع» چنانست باشد که شاعر سخن را خانه خانه کند هر لفظی را مقابل لفظی آورد که بوزن وحرف روی متفق باشند چنانچه رشید الدین و طواط قصیده تمام مرصّع ساخته که بیت «اول» آنست «ای منوّر بتو نجوم جمال» «وی مقرّر بتو رسوم کمال» «تجنیس» مرکب آنست که دو لفظ متجانس در آخر شعر آورد قطران شاعر گوید «یافت زاین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار» این حقیر مؤلف گوید» «ایصنم کردی چرا برخویش از اغیار یار» (ردّ العجز علی الصدر) آنست که شاعر لفظی دراول بیت آورد و در آخر بیك معنا غضایری گوید «عصابر گرفتن نه معجز بود» «همی اژدها کرد باید عصا»

یا یك لفظ اند بدو معنا (هوای ترا زان گزیدم بعالم) (که با کیزه تر ازسرشك و هوائی)
﴿ المتضاد ﴾ آنست که شاعر الفاظی آورد که ضدّ همدیگر باشند چون نور و ظلمت
وحار وبارد وشیرین وتلخ (سعد سلمان) گوید ﴿ ای سرد وگرم چرخ کشیده ﴾
﴿ شیرین وتلخ دهر چشیده ﴾ « الاستعاره » چنان باشد که شاعر لفظی را از معنای
حقیقی برداشته در جای دیگر بر سبیل عاریت کار بندد چنانچه شاعر گوید ﴿ عمل از
عنبر معزولی به ﴾ (التخلص) آنست که شاعر از غزل یا مطلب دیگر بمدح ممدوح
آید بوجه خوبتر « کمالي گوید » ﴿ رخ تیره سر بریده نکونسار ومشکبار ﴾ ﴿ گوید که
نوك خامه دستور کشورم ﴾ « متناسب » و مراعات النظیر آنست که شاعر چیز ها
جمع کند ازجنس یکدیگر چون ﴿ ماه ومهر و تیر وکمان وگل و لاله ابو العلاء گوید ﴾
﴿ از مشك همی تیر زند نرگس چشمت ﴾ ﴿ زان لاله روی تو زره ساخت زعنبر ﴾
﴿ المدح بما یشبه الذم ﴾ « دقیقی » شاعر گوید ﴿ بزلف کژ ولیکن بقدّ وقامت راست ﴾
﴿ به تن دُرست ولیکن بچشمکان بیمار ﴾ « مقلوب » آنست که مصرع دوم را از آخر
که برگردانی مصرع اول شود شاعر گوید ﴿ رامشم کرمان دردم گرم یار ﴾ ﴿ رای مرگم
درد نامرگم شمار ﴾ « الالتفات » که شاعر از مخاطبه بمغایبه رود یا بعکس شاعر گوید
﴿ مارا جگر به تیغ فراق تو خسته شد ﴾ ﴿ ای صبر بر فراق بتان سخت جوشني ﴾
﴿ الایهام ﴾ شاعر الفاظی آورد که دو معنا دارد چون (من زقاضی بسار میجستم
او بزرگی نمود وداد یمین) شنونده گمان کند قصد دست راست و چپ است وقصد
شاعر از یسار خواسته که زر است خواسته و از یمین سوگند است ﴿ ملوّن ﴾
آنست که شاعر شعری انشاء کند که بدو بحر توان خواند چون (ای بت سنگین
دل سیمین قفا) (ای لب تو رحمت و غمزه بلا) اگر (سین سنگین و سیمین و تاء
تو و غین) غمزه را مخفّف خوانی از بحر سریع شود که (مفتعلن مفتعلن فاعلن)
است و اگر حروف مذکور را مطوّل و ممدود خوانی بحررمل شود (فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات) (الموّشح) چنانست که شاعر حروفي یا کلماتی در اول ابیات یا وسط آورد

که چون جمع شود نام یا لقب کسی گردد ❊ رشید وطواط گوید ❊ ❊ معشوقه دلم به تیر اندوه بخست ❊ ❊ حیران شدم و کسم نمیگیرد دست ❊ ❊ مسکین تن من ز بار محنت شد پست ❊ ❊ دست غم دوست پشت من خورد و شکست ❊ حروف سر هر مصرع را که جمع کنی محمّد شود ❊ المسمّط ❊ چنان باشد که شاعر بیتی گوید به چهار قسم متساوی در آخر قسم اول و ثانی و سیم بیك قافیه و در آخر چهارم قافیه کلمه دیگر باشد و اینرا مسجّع نیز خوانند ❊ قاآنی گوید ❊ ❊ فرا زسرو بوستان ❊ ❊ نشسته اند قمریان ❊ ❊ چو مقریان نغزخوان ❊ ❊ بزمردین منارها ❊ و شعرای فرس نوع دیگر مسمّط را نموده اند که چهار یا پنج مصرع بیك قافیه آورند و در آخر مصرع پنجم یا ششم قافیه که بنای شعر بر آن باشد بیاورند ❊ منوچهری ❊ از متقدمین مسمّط بسیار انشاء کرده ❊ قاآنی ❊ و متأخرین بسیار انشاء کرده اند این حقیر در مدح ❊ حضرت خاتم النبیین گفته ام ❊ ❊ ای ختم رسل مقصداعمال توهستی ❊ ❊ مقبول خدا درهمه افعال توهستی ❊ ❊ آن مظهر اسماء بهمه‌حال توهستی ❊ ❊ گر مثل بحق نیست که تمثال تو هستی ❊ ❊ انسان نتواند کند این مسئله انکار ❊ ❊ الملمّع ❊ چنان‌باشد که‌یك مصراع یا بیت شاعر عربی گوید یکی بفارسی ❊ جامی ❊ گوید ❊ نفحات وصلك اوقدت جمرات عشقك فی‌الحشا ❊ ❊ ز غمت بسینه کم آتشی که نزد زبانکم آتشا ❊ ❊ المقطّع ❊ چنان است که شاعر در بیت کلماتی آورد که حروف هیچکدام در نوشتن بهم نه پیوندد ❊ وطواط ❊ گوید ❊ زار و زردم زدرد آن دلدار ❊ ❊ درد اوزردی آورد هم زار ❊ ❊ الحذف ❊ چنان باشد که شاعر حرفی از حروف بسیارمعموله درشعرنیاورد این حقیر درمسمّط مدح‌حضرت رسول الله گفته ام بدون ❊ الف ❊ خدیو شهر نبوّت مه سپهر برین ❊ ❊ که بود در سخنش صد کرور درّ ثمین ❊. ❊ فکند غلغله و شور در بسیط زمین ❊ ❊ گرفت رونق و زینت نکر بملّت ودین ❊ ❊ رسید صیحهٔ تکبیر وی بچرخ کبود ❊ وبعضی بی نقطه گفته اند چون شرف‌الدین قزوینی که گوید ❊ امام و سرور و صدر ممالك اسلام ❊ ❊ صلاح ملك و

ملك مالك ملوك گرام ﴾ ﴿ المتزلزل ﴾ شاعر لفظی آورد که‌از گردش اعراب مدح و ذم هر دو شود مثل ﴿ سخن هر سری را کنند تاجدار ﴾ جیم را بسکون گوئی مدح است بکسر ذمّ است ﴿ الترجیع ﴾ آنست که شاعر چند شعر بعدد معین بیك وزن و قافیه گوید در چندخانه بعد یك شعر بهمان وزن بقافیه دیگر آورد بعد از هر خانه و این بیت بیگانه را ترجیع گویند و این بیت گاهی بعینه تکرار شود چون ترجیع بند ﴿ شاه نعمة‌الله و ناصر خسرو ﴾ وگاهی بیك قافیه ولی مختلف و گاهي درقافیه هم بیت آخررا مختلف آورند ﴿ العکس ﴾ چنان‌باشد ﴿ گهری دارم ودارم گهری ﴾ ﴿ پسری چابك وچابك پسری ﴾ ﴿ المدّور ﴾ چنان بود که شعر را چهار قسمت کنی از هر قسمت که شروع کني معنا و مصرع درست باشد چنین ﴿ غم عشقت ﴾ (نگارینا) (مرا کرده) ﴿بدین حالت﴾ (المعمّا) چنان باشد که شاعر نام مقصود را در بیت پوشیده بیاورد چنین ﴿ عجایب خلقتی در شهرها هست﴾ صدش ناخن بود در پا و بردست﴾ ﴿سرش پنج وتنش پنج ونفس چار﴾ ﴿ بگو با من چه باشد مرد هشیار ﴾ که مقصودش میّت است که چهار نفر زیر تابوتند که با میّت صد عدد ناخن دردست و پا دارند پنج سر و تن دارند ولی نفس چهار نفر آنها که زنده اند دارند ﴿و غزل﴾ بفتحتین حدیث معشوق است در شعر که اسم محبوب آورده نشود و عدد اشعار غزل در اکثر دیوانهای متقدمین ازچهارده بیت تجاوز ننموده و ندرتاً در متأخرین تجاوز دیده شده وقافیه مصرع اول باید با آخر اشعار غزل مطابقه کنند و گاهی قافیه آخر مصرع اول در آخر ابیات دیگر یکبار تکرار شود ﴿ قصیده ﴾ مدح شخص معین است که اسمش ذکر شود و اشعارش عدد معین ندارد طبع شاعر تواند چهار صد بیت گوید و تکرار قافیه در قصاید متقدمین بسیار اندك نموده اند ولي متأخرین با فاصله چهارده بیت بسیار کرده اند وقافیه مصرع اول قصیده شرط نیست که با قوافي اشعار مطابق باشد ولی احسن آنست که آخر مصرع اول نیز قافیه اش مطابق باشد « قطعه » آنست که شاعر مطلبي را در چند بیت بیك قافیه

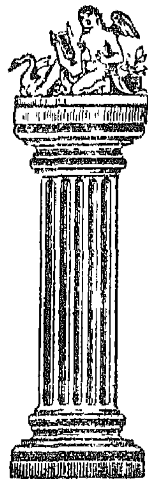
و وزن بیاورد و گاهی وزن یکی است ولی قافیه هر دو مصرع یك بیت مطابق است که هر بیتی بیك قافیه است چون مثنویات هر غزل و قصیده وقطعه اشعارش باید از یك بحر باشد چون مثنویات ﴿ مخفی نماناد که این حقیر مؤلف این مختصر در ابتدا تخلّص شعری مخلص مینمود در کتاب « ریاض المنجمین » که در سال هزار وسیصد هجری که بیست و یکسال از عمرم گذشته بود و در کتاب بدایع الانوار که یکسال بعد از آن تالیف کرده ام و هر دو بزیور طبع در آمده در زمان سلطنت ناصر الدین شاه قاجار مخلص تخلّص نموده ام و در سال هزار و سیصد و یك هجری بواسطه تحصیلات علمی لقب بدایع نگاری بموجب فرمان از جانب ناصرالدین شاه اختصاص باین حقیر یافت چون در کتات ﴿ مجمع الفصحاء ﴾ مرحوم رضاقلی خان متخلّص بهدایت مشاهده شد یکی از شعرای شیراز مخلص تخلّص داشته حقیر ﴿ لاهوتی ﴾ را برای خود انتخاب نموده که احدی باین تخلّص نبوده از سال هزارو سیصد وپنج هجری تا کنون که چهل وسه هجری است این تخلّص مخصوص باین حقیر است هرگاه کسی ازشعرا این تخلص را اختیار کرده بغفلت بوده زیرا کتاب شرح الفیه ابن مالك که حقیر در سال هزار و سیصد و شش هجری نوشته و کتاب لاهوتیه شرح بر تهذیب المنطق تفتازانی که در هزار و سیصد ده هجری تألیف شده و هردو دراوایل سلطنت مظفرالدین شاه قاجار بطبع رسیده ومنتشر است تخلص لاهوتی است وبعد کتاب بدایع الاحکام که در سال هزارو سیصد و شازده هجری تصنیف کرده ام و افتضاح الکافرین و بدایع الاسرار که چندین سال است بزیور طبع درآمده لاهوتی تخلّص است پس احدی اسبق از حقیر در این تخلّص نبوده مگر سندی اظهار کنند قبل ازسال سیصد وپنج هجری این تخلص اوبوده محض اطلاع ناظرین ابن مختصر مرقوم افتاد قدتمت الکتاب بعون الملك الوهاب فی شهر ربیع الاول سیچقان ئیل وسال تاریخ هجری این مختصر از این قطعه معین شود

بودم شبي بفكر از اين انقلابها — تا صبح فتنه بود هويدا ز خوابها
چون صبح شد بديد ز در آمدم رفيق — با يك تكبّرى بنمودم عتابها
گفتا كه خاق جمله گرفتار محنت اند — غرق گناه و دور ز جمله ثوابها
هر گوشه رستمى شده پيدا راى خلق — هر جا صدا بلند ز افراسيابها
حالا كه اختيار تو عزلت نموده — زاهد شدى و دور ز جمله حسابها
خواهم رسالهٔ قلم آرى ز علم شعر — روشن قواعدش نه پر از پيچ و تابها
كردم قبول خواهش او مختصر نوشت — لاهوتى از عروض در اينجا بيابها

از سال هجرتست باجد كني حساب
كافى براى شعر بود از كتابها

١٣٤٣

صفحه	سطر	غلط	صحيح
١٧	٢	ستمكين	سيمين
١٧	١٩	توئي	توئى
١٥	١٠	حزب	خرب
٢١	١٣	كرمان	درمان
٢١	١٤	نامركم	نامردم
٢٢	١٨	هم زار	رخ زرد
٤	١٩	وبروي	بروى
١٦	٢١	افتاده	مفاعيلن



چون این بنده حقیر میرزا علی «ملهمي» شرکت درطبع این کتاب نمودم
و چند بیتی که از اشعار (فیلسوف اعظم لاهوتی) درحفظ داشتم
در این کتاب برای قارئین محترم برسم یادگار طبع نمودم

ترسم زدو ابروی تو و سخت کمانیش ○ از لعل لبان تو و آن چرب زبانیش
هرجا که روی ایندل من با تو بیاید ○ ماتم که در آخر به کجایش بکشانیش
آ روی توچون آتش و دل ناظر براو ○ انصاف نباشد که در آتش بنشانیش
کوثر بلبت داری و آیا شود امروز ○ این تشنه زالطاف بکوثر برسانیش
داری تو دریغ ازچه زمن بوسه ازآن رخ ○ تا عاشق خود را زهلاکت برهانیش
دنیای دو روزه تو مرنجان دل مارا ○ قابل تو بدان نیست درآن نعمت فانیش
یوسف بکجا رفت وچه شد آن رخ زیبا ○ کاووس کجا هست وچه شد تاج کیانیش
بنگر تو بلاهوتی درویش و چو او شو
تا آنکه جهان را تو بیک جو نستانیش

هجرآن روی گل یار بدان ماتم است ○ آن چشمان زفراقش همه شب همدم است
لعل لبهای وی هر وقت بیادم آید ○ بی شك وشبهه شوم تشنه وآن زمزم است
میزند تیر ازآن چشم که شد دل مجروح ○ نازهائیکه کند گاه بدان مرهم است
گفتمش روز که من عاشق رفتار توام ○ گفت عالم بشود عاشق من آن کم است
گفتمش یوسف مصری که تو پنهان شدئی ○ گفت خاموش که یوسف بیقین آدم است
گفتمش بر همه خوبان جهان جمشیدی ○ گفت آری تو نگر روی که جام جم است
گفتم آن حوری جنّت که خدا گفته توئی ○ گفت آرام که آن جنّت حق یکدم است
گفتم آن خال لبت هست چه هندوی غریب ○ گفت اینحرف مگو خضر جهان محرم است

گفتمش نیست دلی بند زگیسوت نشد　　گفت دلدار همان گیسوی خم درخم است
گفتمش باز که از عشق تو لاهوتی مرد
گفت از مرگ دوصد عاشق خود کی غمم است



لبت ای پری پسر رخت ای نکو نگار　　بمن داده آن شکر زمن برده این قرار
از آن چشمهای مست از آن زلف خم بخم　　کشی آهوی ختن دهی نافه تتار
زسرخی طلعت زخوبی قامت　　خجل گل بگلستان خنك سروجویبار
تگر روی چون مهت به بین موی روی آن　　یکی نار زیر مور یکی مور روی نار
از آن ابروی هلال از آنلعل هر دولب　　کنی ماه ما تو نو دهی آب خوشگوار
زنی زخم دل مرا کنی بند عشق خود　　زمژگان چون خدنگ زآ نموی مثل مار
به حسنت فزودئی آیا مهر شهر ری　　زآن چین موی سر زآن خط بر عذار
بطهران زعشق تو دهد جان بروز وشب
چو محمود شه دوصد چه لاهوتیت هزار



رخ نگارم و چشم و لبان آن دلبر　　به از گل است وبه از نرگس وبه از کوثر
ندیده ایم چه آنقد وعارض و آنموی　　بغیر سرو و بجز آفتاب و جز عنبر
لبش چو لعل بخوانم نکرده ام وصفی　　از آنکه به زعقیق است و پسته و شکر
عجب مدار از آن جسم و آنسرین و میان　　که هست فربه و مانند برف وبس لاغر
بهمت است وبعلم وبشوکت است فزون　　بقین زحاتم و از بو علی و از قیصر
بدانکه ابرو و مژگان و خال او باشد　　یکی چو تیغ یکی مثل تیر و یک اخگر
بهیبت است و بقدر و بحسن از اخلاق　　بسان رستم و چون آسمان و چون حیدر
مسلم است چو لاهوتیش سه چیز بود
یکی وفا و یکی صفوت و سیم رهبر

مستی که تو را دیده و هشیار نشد کو — آنحسن و کمال تو خریدار نشد کو
آنکس که لب لعل تورا دید و ز هجرش — چون لاله زغم لاغر و بیمار نشد کو
آنمرد که شمشیر دو ابروی تو را دید — ازخوف روان اشك برخسار نشد کو
نادیده ز اوصاف تو بیهوش خلایق — بیخود زخود آنکس که ز دیدار نشد کو
یکبار ز آن حلقهٔ گیسوی فکندی — چیزی که بان تار گرفتار نشد کو
یك گل زگلستان وجودت بنمودی — آن شیئ که دربای گلت خار نشد کو
ازعشق تودردیرهر آنکس که عیان گشت — بنمای که او بندهٔ زنار نشد کو
وصف تو ببازار چو شد ذکر نکویان — آنمرد که او کشته ببازار نشد کو
آنعقل که در بحر صفات تو فرو رفت — سر گشته همی چون سر پرکار نشد کو
آنکس که می از جام کمال تو بنوشید — گر مثل من او صاحب اسرار نشد کو

لاهوتي افسرده که عاشق بتو باشد
آنکس که نشد عاشق و اغیار نشد کو

من نظر باز چو بر آن قد و قامت کردم — سخت حیران شدم و یاد قیامت کردم
آن شکنهای سر زلف خم اندر خم او — دیدم و از شکنش خلق هدایت کردم
آب حیوان بلبش بود و بدل می بخشید — با دل یار من اینحرف حکایت کردم
گفتم آن عیسی جان بخش نگر ظاهر شد — فصلی از صفحه انجیل روایت کردم
قامت یار قیامت بود ای یار عزیز — کشف این رمز ز بهرت بکنایت کردم
نشدم عاشق رخسار به از خورشیدش — تا سپر سینه بهر تیر ملامت کردم
دل من سیر جهان کرد که حق پیدا کرد — سعی در عمر در این ره بنهایت کردم

در در میکده چون دید مرا لاهوتی
زود داخل شدم و قصد اقامت کردم

لب لعل تو که از پسته شکر بارتر است — خواب زلف تو زچشم همه بیدارتر است

آنکه ابروی ترا دید ز شمشیر نگفت زانکه درقتل زهر تیغ که خونخوار تر است
در گلستان چو گل انداخت بسوی تو نظر دید در نزد رخت ازهمه او خوار تر است
نرگس آن نرگس چشمان تورا دید بخواب شد یقینش بچمن از همه بیمار تر است
هر که در بند سر زلف تو افتاد بعمر مطلّع گشت کهاز خلق گرفتار تر است
دل من هست چو فرهاد تو شیرین اسق تیشهٔ شعر من از کوه که پا دارتر است
عقل میخواست که درعشق ببیند مستی دید با مستیش از عالمی هشیار تر است
عشق محبوب خدا هست بدان لاهوتي
فهم این مسئله دان ازهمه دشوار تراست



ای یار بیا در دل اسرار عجایب بین انوار الهی را اطراف و جوانب بین
تا دل نشود صافي کی نور شود پیدا از غیر بکن صافش آنگاه مراتب بین
آنظامت اوهامی از آب و گلت افکن هم عیسی مریم را هم حضرت صاحب بین
از نقطهٔ بسم الله کان هست ولی الله هم رجم شیاطین کن هم کوکب ثاقب بین
دل مشرق توحید و خورشید دران تابان تو ماهیت و صورت در حاضر و غائب بین
اسماء الهی را در نوع بنی آدم هر دم بمشارق دان هر که ز مغارب بین
آن ماو و منی افکن چون خاک شو اندر ره آن مظهر اسما را چون ماه نورا کب بین
لاهوتی اگر خواهی بر قامت خود بنگر
هم نشر صحائف را هم سرّ کتائب بین



ای ماه درخشنده خدمت بتو شد سالك از بهر چه من کردم تا بوسم همان خالك
دانی که تو اندر دل آتش زدئی حالا یا بست مرا کردی اکنون تو بخلخالك
از دوری آن روبت بین قدّ کمانم را ازهجر تو گردیده چون نونات و چون داالك
از چین سر گیسو کارم گره افکندی بگذاشتی و رفتی عاشق تو در این قاالك

من خسرو پرویزم تو دلبر شیرینی پیران که نمیباشم در جنك مني زالك
در چرخ مقام تو گردیده ز نیکوئی من چون بپرم آنجا بشگسته مرا بالك
آن چشم خمار تو بنموده مرا جادو در وصف تو من گشتم دیوانه و بین لالك
لاهوتی پژمرده چون دور ز تو مانده
این شعر فرستاده جانم تو بگو حالك

بد تر اي یار بدان هیچ ز نادانی نیست نفس را کش که چه او غول بیابانی نیست
عمر خود را بگنه صرف مکن کاخر عمر حاصلی بهر تو پیدا ز پشیمانی نیست
حق ز مخلوق اطاعت بجهان خواسته است ابدا فایده در اسم مسلمانی نیست
لذّت روح بود علم که رضوان گویند لذّت مرد خدا لذّت نفسانی نیست
آنکه حیوان صفت اندر همهٔ عمر بود هرگز او را خبر از عالم انسانی نیست
نور دلدار نگر گشته ز خورشید فزون گر در روشن دو جهان مطلب پنهانی نیست
راه مردان خدا گیر و ز جانت بگذر روز مزداست و عطا این شب ظلمانی نیست
حرف عارف منشان را همه الفاظ بدان اینکسان را خبر از حضرت یزدانی نیست
گوی با پیر طریقت که ره حق صعب است مرد باید شدن اینراه بآسانی نیست
دیدن حضرت عیسی و باو بنده شدن ذکر قلبي نبود ترك ز حیوانی نیست
ما گدایان سر کوی نگاری هستیم که در آنجا بمریدان سر سلطانی نیست
کرد لاهوتی افسرده بلاهوت گذر
دید امروز چو او عالم ربّانی نیست

رباعیات و قطعات

خواهی که بدل ترا ز انوار رسد از جانب حق رموز و اسرار رسد
در عمر دو روزئی که داری بجهان مگذار بخلق از تو آزار رسد

هر خواهش دل بدان میّسر نشود بیهوده دل کسی منوّر نشود
ره سوی خدا بدل نگردد پیدا تا آنکه ز سمت او مقدّر نشود

گر اهل بهشتی تو بیا خوشخو باش با اهل جهان بهر کجا یك رو باش
با مذهب و دین هیچ کس کار مدار جز راست مگوی و با همه نیکو باش

خار است به از گُلی که اورا بو نیست انسان نبود کسی که او خوش‌خو نیست
در روز قیام آنکه بد خُلق بود از بهر شفاعتش کسی را رو نیست

در ماه چه است آنکه در روی تو نیست در مشک چه است آنکه در بوی تو نیست
ای جان جهان مگر دلی میباشد مقتول بآن دو تیغ ابروی تو نیست

آن آینه نور الهی تو خودی آن دافع ظلمت و سیاهی تو خودی
بیخود تو جهان مگرد و خود صیقل ده آنرا که طلب کنی و خواهی تو خودی

ایدوست بدهر اگر شوی افلاطون با انجم و افلاك نمائی افسون
در وصف خدا و ذات او حرف مزن از گفته و فهم خلق باشد بیرون

هر کس بتو او وفا کند خویشش دان مادر چو بدی کند بد اندیشش دان
هر کس که ترا دوست بدارد خوبست آنکس که اذیّت کند نیشش دان

آرام دل از حلقه مویت دیدم عطر گُل و لاله را ز بویت دیدم
سبحان الله در خیابان امشب ماه است پدید یا که رویت دیدم

گُل را ندیدی تو که بیخار و خس بود هرگز نمیشود که عسل بی مگس بود
با هر جوان ماه رُخی یك قلندریست این حرف را بسنج همین نکته بس بود

بسعی

واهتمام عالیجاه مجدت همراه

(میرزا علی ملهمی)

عضو مطبعه مجلس مقدس

دار الشورای ملی



در طهران

بزیور طبع آراسته شد

في سنه ۱۳۴۴

هجری قمری